هو العلیم

اولیاء الهی، تنها تعیین‌کنندگان طریق و شریعتِ مخصوص به هر شخص

ریشه داشتن تجرد نفسانی انسان به خلقت خاکی وی

ولایت تکوینی – هفتم محرم۱۴۱۳هـ ق - جلسه هفتم

بیانات
آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدّس الله سرّه

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحيم
الحَمدُ للهِ رَبِّ العالَمين
ثُمَّ الصَّلاةُ وَ السَّلامُ عَلىٰ سَيِّدِنا وَ نَبيِّنا وَ حَبيبِ قُلوبِنا
وَ طَبيبِ نُفوسِنا أبِيالقاسِمِ المُصطَفىٰ مُحَمَّدٍ
وَ عَلىٰ آلِهِ الطَّيِّبينَ الطّاهِرينَ المَعصومينَ المُكَرَّمينَ
وَ اللَّعنَةُ عَلىٰ أعدائِهِم أجمَعينَ مِنَ الآنَ الىٰ يَومِ الدّين

قالَ اللهُ فی کِتابِه:

﴿وَأَنزَلنَآ إِلَيكَ ٱلكِتَٰبَ بِٱلحَقِّ مُصَدِّقًا لِّمَا بَينَ يَدَيهِ مِنَ ٱلكِتَٰبِ وَمُهَيمِنًا عَلَيهِ فَٱحكُم بَينَهُم بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ وَلَا تَتَّبِع أَهوَآءَهُم عَمَّا جَآءَكَ مِنَ ٱلحَقِّ لِكُلٍّ جَعَلنَا مِنكُم شِرعَةً وَمِنهَاجًا وَلَو شَآءَ ٱللَّهُ لَجَعَلَكُم أُمَّةً وَٰحِدَةً وَلَٰكِن لِّيَبلُوَكُم فِی مَآ ءَاتَىٰكُم فَٱستَبِقُواْ ٱلخَيرَٰتِ إِلَى ٱللَّهِ مَرجِعُكُم جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُم فِيهِ تَختَلِفُونَ﴾.[1]

برای رفع گرفتاری از شیعیان امیرالمؤمنین و تعجیل در فرج امام زمان عَجَّلَ اللهُ تَعالیٰ فَرَجَه، صلواتی ختم کنید!

راه یافتن به‌سوی مقام کمال، علت اختلاف خلقت انسان‌ها

در آیات شریفه آیاتی وارد شده است که دلالت بر اختلافِ شاکله‌ها و صورت‌های نفْسی و خَلقی و خُلقی انسان می‌کند؛ در سورهٔ نوح می‌فرماید: ﴿مَّا لَكُم لَا تَرجُونَ لِلَّهِ وَقَارًا وَقَد خَلَقَكُم أَطوَارًا﴾؛[2] «چرا شما به پروردگار امید ندارید که در آنجا وزنی بیابید و قراری پیدا کنید؟! درحالتی‌که شما را اطوار (به

---

[1] سورهٔ مائده (۵) آیهٔ ۴۸. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۴۵:
«و ای پیغمبر، ما به‌سوی تو کتاب (قرآن) را به‌حقّ فرو فرستادیم، درحالی‌که قرآن تصدیق‌کنندهٔ کتابی است که در برابر اوست (تورات و انجیل) و مُهَیمن و مُسیطر و محیط بر آن است. بنابراین، تو در میان ایشان که طایفهٔ یهود و نصاریٰ هستند، به همان چه خداوند به تو فرو فرستاده است حکم کن؛ و از آراء و انظار توخالیِ آنها بعد از حقّی که خدا به تو داده است پیروی مکن! ما برای هریک از شما شریعه و آبشخوار وصول به حقایق، و راه و منهاجی در طریق کمال قرار داده‌ایم. اگر خداوند می‌خواست، همهٔ شما را امت واحدی که دارای یک پیغمبر و یک کتاب باشند قرار می‌داد، ولیکن این‌گونه از ارسال رُسل و انزال کُتب برای آن است که شما را در آنچه به شما داده است، آزمایش نماید. بنابراین شما در خیرات و حسنات پیشی بگیرید و سبقت بجویید. بازگشت همگی شما به‌سوی خداست؛ و در آن حال، وی شما را به آنچه در آن اختلاف ورزیده‌اید، متنبّه و آگاه می‌گرداند.»

[2] سورهٔ نوح (۷۱) آیهٔ ۱۳ و ۱۴.

اشکال و خصوصیّات مختلف) آفرید.» یعنی این کیفیت در خلقت، عاملی برای تکامل است که انسان بتواند با آن خصوصیّاتی که در ذات هر فردی وجود دارد، راه کمال خودش را طی کند و جدای از دیگران به‌سوی آن مبداء حرکت کند.

خاک، حقیقت اولیهٔ خلقت انسان

بعد از اینکه خداوند آیاتی‌چند را در سورهٔ روم بیان می‌کند ﴿وَمِنۡ ءَايَٰتِهِۦٓ ...﴾، ﴿وَمِنۡ ءَايَٰتِهِۦٓ ...﴾، ﴿وَمِنۡ ءَايَٰتِهِۦٓ ...﴾، می‌فرماید: ﴿وَمِنۡ ءَايَٰتِهِۦٓ أَنۡ خَلَقَكُم مِّن تُرَابٍ ثُمَّ إِذَآ أَنتُم بَشَرٞ تَنتَشِرُونَ﴾؛[1] «اینکه شما را از خاک آفرید، از نشانه‌های پروردگار است.» واقعاً هم از نشانه‌های مهمی است که دست خلقت را در تکوین انسان بیان می‌کند. تمام خلقت و تکوینِ وجودِ ما از خاک است؛ منتها خداوند متعال تغییر و تحولاتی در این خاک قرار می‌دهد و به‌واسطهٔ این تغییر و تبدلات، وجود انسان تکوّن پیدا می‌کند.

معنای ﴿خَلَقَكُم مِن تُرَاب﴾ در آیهٔ شریفه

در این آیه نمی‌فرماید که ما «بدن‌های» شما را از خاک آفریدیم؛ [بلکه می‌فرماید:] ﴿وَمِنۡ ءَايَٰتِهِۦٓ أَنۡ خَلَقَكُم مِّن تُرَابٍ﴾؛ «شما را از خاک آفریدیم نه بدنتان را.» بدن که مسلّماً از خاک است؛ یعنی تغییر و تحولاتی در این خاک پیدا می‌شود تا اینکه استعدادِ تجرد در آن پیدا می‌شود. [سپس] به‌واسطهٔ خطاب ﴿وَنَفَخۡتُ فِيهِ مِن رُّوحِي﴾،[2] آن تجرد تام و آخری در خاک و ماده پیدا می‌شود و به‌واسطهٔ آن «نَفْخِه»، به آن مرحلهٔ تجرد تام می‌رسد.

وقتی [با این سیر] به آن مرحله رسید، [در حقیقت] نفس آدمی از خاک تکوّن پیدا کرده است. این معنای خلقت از تراب است.

خاک، ریشهٔ تکوّن نفس مجرد انسان

بنابراین، این آیه می‌تواند دلیلی باشد بر اینکه همین ماده و خاک است که باعث تکوّن نفس انسان می‌شود؛ برخلاف آن افراد وآقایانی که معتقدند حساب نفْس از حساب بدن جداست؛ [آنان معتقدند] دو جهت در این عالم در حال حرکت است: یکی جهت ماده و به موازات آن جهت مجردات. جهت ماده سیر خودش را طی می‌کند و مجرّد هم سیر خودش را طی می‌کند. این خاک که به غذا تبدیل می‌شود و در وجود انسان به

---

[1] سورهٔ روم (۳۰) آیهٔ ۲۰. مطلع انوار، ج ۱۲، ص ۶۱، تعلیقهٔ ۱:
«و از آیات و نشانه‌های او این است که شما را از خاک آفرید و پس از آن ناگاه شما به‌صورت بشری شُدید که منتشر و پراکنده می‌شوید.»

[2] سورهٔ حجر (۱۵) آیهٔ ۲۹؛ سورهٔ ص (۳۸) آیهٔ ۷۹. معادشناسی، ج ۶، ص ۲۴۷:
«من از روح خودم در آدم دمیدم.»

نطفه تبدیل می‌شود، وقتی در رحم مادر قرار می‌گیرد، حالتِ مادی خودش را طی می‌کند و وقتی به مرحله‌ای می‌رسد که استعداد افاضهٔ روح به او می‌شود، روح از جانب پروردگار و از عالم مجردات به او عنایت می‌شود.

نظریهٔ بوعلی در منشأ نفس مجرد و نقد نظر ایشان

همان‌طوری که مرحوم شیخ‌الرئیس بر این مطلب معتقدند:

هَبَطَت إلَیکَ مِنَ المَحَلِّ الأرفَعِ ❊❊❊ وَرقاءُ ذاتِ تَعَزُّزٍ وَ تَمَنُّعِ[1]

ایشان معتقدند که حساب ماده از حساب نفس و روح جداست؛ هرکدام برای خودشان حسابی دارند: روح از عالم بالا می‌آید و بدن هم در رحم مادر قرار دارد؛ این دو تا به همدیگر پیوستگی پیدا می‌کنند و آن جنین در رحم مادر جان می‌گیرد.

ایشان به این معتقدند؛ ولی مطلب غیر از این است؛ صحبت در این است که ما در این عالم دو چیز به نام ماده و مجرّد نمی‌بینیم و دو واقعیت مختلف و جدای از همدیگر احساس نمی‌کنیم؛ یک واقعیت بیشتر نیست. آن واقعیت به اطوار و اَشکالِ مختلفی جلوه می‌کند؛ به‌طوری‌که اگر قرار باشد بر این که آن واقعیت به این صورت دربیاید، باید حالاتی بر او بگذرد. و اگر قرار باشد همان کیفیتی که آن واقعیت پیدا کرده، دوباره به حال اولِ خودش برگردد، باید حالات و خصوصیّاتی را طی کند.

توقف ادراک برخی مسائل فلسفی بر وجدان و شهود

الآن یاد این مسئله افتادم که این مسائلی را که علما و بزرگانِ از حکما، فلاسفه و اندیشمندان اسلامی ما ـ رضوان الله علیهم جمیعاً ـ در کتاب‌ها نوشته و این مطالب را بیان کرده‌اند، اینها مسائلی است که با عقل و فکر و تدبر با آن خصوصیّاتی که از این‌طرف و آن‌طرف به دست آورده‌اند، روشن کرده‌اند.

ولی تا اینها برای انسان وجدانی نشود و کاملاً به آنها احاطهٔ علمی و عینی پیدا نکند، مسئله آن‌طور که باید وشاید برایش حل نمی‌شود؛ لذا ما می‌بینیم مرحوم صدرالمتألّهین رحمة الله علیه، در جای‌جای از کتاب خودشان مطالب برهانی و فلسفی خود را توأم با مکاشفات وجدانی قرار می دهند و می‌فرمایند: «این مطلب به‌واسطهٔ مکاشفه برای من ثابت شد یا اینکه این قضیه به‌واسطهٔ عنایت پروردگار برای من روشن شد».[2] یعنی ایشان به‌صرف اینکه با عقل به یک قضیه برسد اکتفا نمی‌کنند؛ بلکه به‌دنبال واقعیت قضیه هستند.

یک‌وقت من راجع به مسئلهٔ تکوّن آدم فکر می‌کردم که چطور این خاک تبدیل به مجرّد می‌شود! مجرّدی

---

[1] وفیات الأعیان، ج ۲، ص ۱۶۰، به نقل از ابوعلی‌سینا؛ معادشناسی، ج ۱، ص ۸۲:
«هبوط و نزول کرد به‌سوی بدن تو از بالاترین محلّ و عالی‌ترین مرتبه، کبوتر ورقاء روح که دارای مقامی بس عزیز و محلّی منیع است.»

[2] رجوع شود به الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۸.

که اصلاً ربطی بین او و بین ماده نیست؛ ماده ثقل دارد، وزن دارد، جسم است [اما] مجرّد این‌طور نیست؛ نه ثقل دارد، نه وزن دارد، بلکه حتی اگر قدری هم تجردش تام شود، حتی صورت هم ندارد. آن معانی مجرّدی که بر انسان افاضه می‌شود و انسان بعداً به آن معانی می‌رسد، اصلاً به مسائلی برخورد می‌کند که صورت ندارد. یعنی اگر از شما سؤال کنند که «چه دیده‌اید؟» اصلاً نمی‌توانید بیان کنید که چه دیده‌ام. حدّاقلِ مسئله این است که این [معنای مجرد] دارای صورتی باشد تا شما آن صورت را شرح بدهید؛ [اما] آنها اصلاً صورت هم ندارند.

اشعار ابن‌فارض دربارهٔ علم حضوری خود به حقایق عوالم ربوبی

لذا ابن‌فارض که از بزرگترین عرفای اسلامی و از اولیاءالله است و خلاصه در آن صدر اولِ مسئله جای گرفته است، ایشان آن مسائل را این‌طور بیان می‌کند:

يَقولونَ لِی: «صِفها فأنتَ بَوَصفِها *** خبیر!» أجَل! عِندی بِأوصافِها عِلم

«به من می‌گویند: "معانی و حقایقی را که آنجا دیده‌ای برای من توصیف کن!" و من در جواب می‌گویم: "بله، عِندی بِأوصافِها عِلم! من اطلاع و خبرویت دارم! من رفته‌ام و دیده‌ام! ادعا نمی‌کنم، انکار نمی‌کنم!"»

مسئله خیلی روشن است. خیلی با بی‌باکی و با جرئت و نترسی مسئله را عنوان می‌کند: بله ما رفتیم و دیدیم! هرکسی هم می‌خواهد، بسم الله! نه پنهان می‌کنیم و نه یواشکی از کسی مطلب را قایم می‌کنیم و نه مدّعی به باطل هستیم. أجَل! بله! عِندی بِأوصافِها عِلم من خبر دارم؛ رفته‌ام و دیده‌ام؛ خب حالا چه می‌خواهید بگویید؟!

می‌گویند: «برای ما بیان کن در آنجا چه خبر است!» می‌فرماید:

صَفاءٌ وَ لا ماءٌ وَ لُطْفٌ وَ لا هَوا *** وَ نورٌ وَ لا نارٌ وَ روحٌ وَ لا جِسمُ

«در آنجا صفا و لطافت است؛ در آنجا هیچ کدورتی وجود ندارد؛ هیچ غل و غشی در آنجا وجود ندارد. یک عالَم صفای لطیف که در لطافت و صفا به مرحلهٔ مطلق خودش رسیده است؛ درحالتی‌که آب و هوایی وجود ندارد.»

روی زمین در هرجا که شما به‌دنبال صفا و لطف بگردید، طبعاً یک آب و هوا و سبزه و درختی باید وجود داشته باشد؛ ولی در آنجا این خبرها نیست. آنجا نور هست و آتشی نیست که این نور را روشن کند؛ روح هست و جسمی نیست که آن روح را در بر گرفته باشد.

تَقَدَّمَ کُلَّ الکائِناتِ حَدیثُها *** قَدیماً و لا شَکلٌ هُناكَ و لا رَسمُ[1]

«آنجا حتی صورت هم ندارد؛ یعنی برای شرح این قضیه حتی صورت وجود ندارد.»

مکاشفهٔ آیت‌الله طهرانی دربارهٔ چگونگی ربط بین ماده و مجرد

من گاهی اوقات با خودم فکر می‌کردم که چطور ممکن است یک مسئلهٔ مجرّد [به ماده تعلق بگیرد]. از نظر فلسفی و عقلی این مسئله قابل حل است و ما تعارضی بین این دو نمی‌بینیم، اما به هر صورت ادراکش

[1] دیوان ابن‌فارض، ص ۱۸۲.

آن‌طور که ﴿لِیَطْمَئِنَّ قَلْبِی﴾[1] باشد ادراک آن برای انسان خیلی مشکل است! مدت‌ها دربارهٔ این قضیه فکر می‌کردم و از نقطه‌نظر باطن برای من مسئله منکشف و حل نمی‌شد. تا اینکه یک شب در خواب دیدم که یک معنایی را به من در آن خواب نشان دادند خیال می‌کنم حدود یکی‌دو ماه پیش بود، اتفاقاً همان شب که داشتم می‌خوابیدم با همین فکرها می‌خوابم ـ من معمولاً شب‌ها که می‌خوابم، مسئله‌ای را در ذهنم می‌آورم و شروع به حل کردنش می‌کنم تا خوابم ببرد ـ آن شب اتفاقاً راجع به این قضیهٔ «ربط و ارتباط بین مجرّد و ماده» و به‌اصطلاح ما طلبه‌ها نزول مجرّد به ماده که از مهم‌ترین و مشکل‌ترین مسائل فلسفه است، داشتم فکر می‌کردم و خوابم برد. در خواب، تکوّن یک شیء را به من نشان دادند. ظاهراً بچه‌ای را به من نشان دادند، یا اینکه شخص بزرگی بود. حالا این قضیه را دقیق به خاطر ندارم؛ به‌خاطر اینکه قدری هم اصل قضیه مبهم بود.

من این‌طور احساس کردم که آنچه به من نشان دادند، یک معنای مجرّدی بود که باز قابل توصیف و شرح و بیان نیست. یک معنای مجرّدی از عالم مجرّد، پایین می‌آید و نزول پیدا می‌کند. آنجایی که بوده، هیچ‌گونه شکل و صورت و خصوصیّاتِ ظاهری نداشته است. وقتی به عالم پایین‌تر می‌آید، صورت می‌گیرد؛ یعنی همین صورت پایین که به‌صورت یک انسان و طفل درآمده، در آن عالم فقط صورت داشت ولی جسم نداشت. بعد در این موقع دیدم همان صورت آمد پایین و در این عالم تبدیل به جسم شد. همان تبدیل به جسم شد؛ نه اینکه از خارج، ضمّ و ضمائمی به او ضمیمه شود و نه اینکه از خارج چیزی به او اضافه شود. همان صورت آمد پایین و در اینجا شد جسم وقتی به او نگاه کردم و در کنار خودم آن انسان و بچه‌ای را که ظاهراً در آنجا بود احساس کردم، همین‌که داشتم راجع به آن فکر می‌کردم که: «عجب! این چه بوده و بدون صورت و شکل، تبدیل به صورت وشکل شده!»، تمام اشعاری که ما از مولانا و... در ذهنمان داشتیم، به زبان من آمدند و در همان عالم خواب شروع [به خواندن] کردم؛ مثنوی اینجا می‌گوید:

مُنبسط بودیم و یک گوهر همه *** بی‌سر و بی‌پا بُدیم آن سر همه
[یک گوهر بودیم همچون آفتاب *** بی‌گره بودیم و صافی همچو آب]
چون به صورت آمد آن نور سَرِه *** شد عدد چون سایه‌های کنگره[2]

یا در یک جا می‌گوید که ما در آن عالم همه بی‌رنگ و بی‌نشان بودیم.[3] اینها همه اشاره به اینجاست.

---

[1] سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۲۶۰. معادشناسی، ج ۴، ص ۲۵۶:
«... برای آرامش و سکون نفس خود... .»

[2] مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اوّل، ص ۱۹.

[3] مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر اوّل، ص ۱۱۱:
چون که بی‌رنگی اسیر رنگ شد *** موسیی با موسیی در جنگ شد
چون به بی‌رنگی رسی کان داشتی *** موسی و فرعون دارند آشتی
گر تو را آید بر این نکته سؤال *** رنگْ کِی خالی بوَد از قیل و قال

خلاصه برای خودمان عالمی داشتیم. آنجا شروع کردیم برای خودمان [شعر] گفتن! در همین حین که داشتم به این طفل نگاه می‌کردم، یک‌مرتبه دیدم دوباره این انسانی که جسم و خصوصیّات یک انسان را دارد، دوباره رفت و تبدیل به آن صورت شد و از آن عالم حرکت کرد و رفت و تبدیل به عالم معنا و بدون صورت شد.

یعنی الآن اگر به من بگویند: «نحوهٔ نزولِ وجود منبسط به این عالم چگونه است؟» نه دلیل و برهانی می‌خواهم، نه احتیاج به قاعدهٔ فلسفی دارم، نه احتیاجی به مسائل ملاّصدرا و بوعلی و امثال‌ذلک دارم؛ احتیاج به هیچ‌کدام از اینها ندارم. خیلی راحت در عرض یک ثانیه تمام این مسائل را برای ما بیان کردند. حالا شما بدانید برای آن کسی که بدون حساب و کتاب تمام اسرار عالم پیدا شده چه خبر است! دیگر نه کتابی می‌خواهد، نه حسابی می‌خواهد، نه مطالعه‌ای می‌خواهد، نه خصوصیات دیگری می‌خواهد؛ آنجا دیگر خیلی عالی است!

آیات دال بر انطباق شرایط خلقت هرکس با مقتضای وجود او

در این آیه می‌فرماید: ﴿وَمِنۡ ءَايَٰتِهِۦٓ أَنۡ خَلَقَكُم مِّن تُرَابٖ ثُمَّ إِذَآ أَنتُم بَشَرٞ تَنتَشِرُونَ﴾؛[1] «ما شما را از خاک آفریدیم، بعد شما بشر شدید و شروع به فعّالیت و گسترش کردید»؛ این [مرحلهٔ] اول. در [مرحلهٔ] دوم که همه مبتلا بهِ آن هستیم می‌فرماید: ﴿وَمِنۡ ءَايَٰتِهِۦٓ أَنۡ خَلَقَ لَكُم مِّنۡ أَنفُسِكُمۡ أَزۡوَٰجٗا لِّتَسۡكُنُوٓاْ إِلَيۡهَا وَجَعَلَ بَيۡنَكُم مَّوَدَّةٗ وَرَحۡمَةٗۚ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأٓيَٰتٖ لِّقَوۡمٖ يَتَفَكَّرُونَ﴾؛[2] «از آیات خدا این است که از میان خودتان، خدا برای شما زوج برگزید و خلق فرمود تا اینکه برای همدیگر باعث سکونت و آرامش شوید.» نفس ما بدون زوج آرامش نمی‌پذیرد؛ خلقت ما خلقتی است که برای آرامش نیاز به زوج و تأهّل دارد؛ هم زن نسبت به مرد و هم مرد نسبت به زن. این دو باید در کنار هم باشند تا آن آرامش تأمین شود: ﴿وَجَعَلَ بَيۡنَكُم مَّوَدَّةٗ وَرَحۡمَةٗۚ﴾. این دو تا که یکی این‌طرف کرهٔ زمین و یکی آن‌طرف کرهٔ زمین بود، چطور می‌شود که وقتی می‌آیند به همدیگر می‌رسند، یک «أنکَحتُ مُوَکِّلَتی لِمُوَکِّلِک» خوانده می‌شود و «قَبِلتُ» در جواب گفته می‌شود، این چه کار می‌شود در این قضیه که این دوتا به همدیگر تمایل و تجاذب پیدا می‌کنند؟ این مسئله از کجاست؟ ﴿وَمِنۡ ءَايَٰتِهِۦٓ﴾ از آیات خداست.

البته این سکونت را انسان باید نگه دارد! یک وقت ﴿لِّتَسۡكُنُوٓاْ﴾ تبدیل به «لِتَسکُبوا»[3] نشود!

این عجب کاین رنگ از بی‌رنگ خاست *** رنگ با بی‌رنگ چون در جنگ خاست؟!

[1] سورهٔ روم (۳۰) آیهٔ ۲۰.

[2] سورهٔ روم (۳۰) آیهٔ ۲۱. مهر تابان، ص ۴۲۶، تعلیقهٔ ۱:

«و از آیات خدا این است که از خود شما برای شما جفت‌هایی آفریده است تا در پناه آنان آرامش بگیرید و خداوند بین شما مودّت و رحمت قرار داد، به‌درستی که در این جهت نشانه‌هایی است برای گروهی که تفکّر کنند.»

[3] «لِتَسکُبوا» یعنی وقتی آدم بیفتد و با سر بر زمین بخورد؛ می‌گویند: «سَکَبَ عَلی الأرض.»

﴿لِتَسۡكُنُوٓاْ﴾ یعنی سکونت پیدا کنی، نه‌اینکه با سر زمین بخوری! ﴿وَجَعَلَ بَيۡنَكُم مَّوَدَّةٗ وَرَحۡمَةٗۚ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأٓيَٰتٖ لِّقَوۡمٖ يَتَفَكَّرُونَ﴾ اینها از نشانه‌های خداست!

نشانهٔ دیگر: ﴿وَمِنۡ ءَايَٰتِهِۦ خَلۡقُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَٱخۡتِلَٰفُ أَلۡسِنَتِكُمۡ وَأَلۡوَٰنِكُمۡۚ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأٓيَٰتٖ لِّلۡعَٰلِمِينَ﴾؛[1] «از نشانه‌های خدا برای آنهایی که چیزی سرشان می‌شود، خلقت آسمان و زمین است و اینکه خدا شما را مختلف آفرید: از نظر صورت، از نظر سیرت، از نظر شکل» ﴿وَٱخۡتِلَٰفُ أَلۡسِنَتِكُمۡ وَأَلۡوَٰنِكُمۡ﴾؛ «زبان‌های مختلف، رنگ‌های مختلف.» این رنگ از کجا آمده است؟ این زبان‌های مختلف از کجا آمده است؟ از کجا برای فهماندن و فهمیدن مطالب خود، این اصطلاحات را به کار می‌برند؟ اینها یک مسائل خیلی دقیقی است که تمام اینها از عالم بالا بر عقول بنی‌آدم افاضه می‌شود و هرکدام از اینها در آن حیطهٔ استعدادات خود، از آن معانی می‌گیرد و آن را در دسترس بقیّه قرار می‌دهد و یک زبان به وجود می‌آید؛ [لذا] زبان‌ها مختلف است.

این آیات شریفه دلالت می‌کند بر اینکه خلقت هرکس متناسب با مقتضیات وجود اوست که خداوند تقدیر کرده است.

تناسب میان ابتلا و امتحان افراد با برخورداری آنان از نعمت‌های الهی

حالا صحبت در این است که خداوند براساس آنچه به هرکس می‌دهد، توقعاتی از او دارد و خصوصیاتی را از او طلب می‌کند؛ به شخصی مال می‌دهد، از او تقاضای انفاق دارد. در آیه‌ای می‌فرماید: ﴿وَلِكُلّٖ جَعَلۡنَا مِنكُمۡ شِرۡعَةٗ وَمِنۡهَاجٗاۚ﴾ برای هر کدام از شما ما یک راه خاصی را قرار دادیم. ﴿وَلَوۡ شَآءَ ٱللَّهُ لَجَعَلَكُمۡ أُمَّةٗ وَٰحِدَةٗ﴾ اگر خدا می‌خواست همهٔ شما را یک کاسه خلق می‌کرد همهٔ شما را یک امّت می‌کرد. ﴿وَلَٰكِن لِّيَبۡلُوَكُمۡ فِي مَآ ءَاتَىٰكُمۡۖ﴾؛[2] «[ولکن خدا می‌خواست] با خصوصیّاتی که به شما می‌دهد، شما را امتحان کند.» یعنی این خصوصیّات، راه به‌سوی کمال است. به یکی مال می‌دهد، با مال او را امتحان می‌کند.

دیدگاه ابراهیم ادهم دربارهٔ وظیفهٔ انسان در امتحانات مختلف

می‌گویند ابراهیم اَدهم وقتی در راه مکّه با یکی از مدعیان تصوف برخورد می‌کند، از او سؤال می‌کند: «چگونه‌ای؟» می‌گوید: «اگر خداوند روزی داد، می‌خورم و الاّ شکر می‌کنم.» گفت: «این کار سگ‌های کوفه است که اگر استخوان گیرشان آمد، می‌خورند، اگر نه که صبر می‌کنند.» گفت: «تو چه‌کار می‌کنی؟» او در جواب گفت: «اگر خدا روزی داد، انفاق می‌کنم؛ و الاّ صبر می‌کنم و شکر می‌کنم.»[3]

---

[1] سورهٔ روم (۳۰) آیهٔ ۲۲.

[2] سورهٔ مائده (۵) آیهٔ ۴۸.

[3] رجوع شود به حلیة الأولیاء، ج ۸، ص ۳۷.

به آن شخص مال می‌دهد و توقع انفاق دارد، و در مقابل، به آن شخص فقر می‌دهد و توقع صبر و شکر دارد. خب فقر را چه کسی می‌دهد؟ خدا می‌دهد. مال را چه کسی می‌دهد؟ مال را هم خدا می‌دهد. به او مال می‌دهد، می‌گوید: «بیا انفاق کن!» به او فقر می‌دهد و می‌گوید: «شکر به جا بیاور، صبر کن! این‌قدر نق نزن، این‌قدر توقع نداشته باش! توقع به دست دیگران نداشته باش! توقع به اینکه دیگران به تو اِنعام کنند نداشته باش! توقع را فقط از خدا داشته باش!» و به‌واسطهٔ فقر او را امتحان می‌کند. و همین‌طور به یکی صحت و سلامتی می‌دهد و توقع انجام دادن تکالیف و رسیدگی به امور مردم و برآوردن حوائج را می‌کند. از آن‌طرف به یکی مرض می‌دهد و توقع صبر و شکر را دارد، توقع اینکه [به خدا عرضه بدارد]: «خدایا حالاکه به من مرض دادی، چه بسیار ممکن بود گناهانی من مرتکب شوم و به‌واسطهٔ این مرض مرتکب نشدم.»

نگرش توحیدی امام سجاد علیه‌السلام نسبت به بیماری و سلامتی

حضرت سجادعلیه السّلام در صحیفهء سجّادیه در دعایی که دربارهٔ مرض است عرضه می‌دارد: خدایا! من نمی‌دانم بر کدام‌یک از این دو نعمت تو را شکر گویم! آیا بر نعمت صحت و سلامتی شکر تو را به جا بیاورم یا بر نعمت مرض؟ بر نعمت صحت [به‌جهت] اینکه مرا مقتدر کردی که به حوائج مردم رسیدگی کنم، به طاعات تو برخیزم، این صحت و سلامتی را در راه رضای تو به کار ببندم؛ و از آن‌طرف به من مرض دادی، ای بسا به‌واسطهٔ صحت و سلامتی، من مرتکب جرائم و گناهانی می‌شدم، و به‌واسطهٔ این مرض دست من بسته شده؛ پس من نمی‌دانم بر کدام‌یک از مسئله صحت و مرض تو را شکر کنم![1] هم بر صحت و هم بر مرض؛ بر هر دو انسان باید شاکر باشد. این در مقابل آن و این در مقابل آن!

﴿وَلَكِن لِّيَبۡلُوَكُمۡ فِي مَآ ءَاتَىٰكُمۡ﴾؛ به تو صحت می‌دهیم، با صحت امتحانت می‌کنیم؛ به تو مرض می‌دهیم، با مرض تو را امتحان می‌کنیم؛ به دیگری مال می‌دهیم، با مال او را امتحان می‌کنیم؛ به دیگری فقر می‌دهیم و با فقر امتحان می‌کنیم؛ به شخصی علم می‌دهیم، با علم او را امتحان می‌کنیم. افرادی که علم دارند علم را در کجا به کار می‌بندند؟ آیا برای ریا و سُمعه از آن علم استفاده می‌کنند؟ آیا برای رسیدن به مطامع دنیوی آن علم را به کار می‌بندند؟ آیا برای جلب رضای دستگاه و حکومت جائره آن علم را به کار می‌بندند؟ که هرچه از آنها بخواهند در اختیارشان قرار می دهند. آیا برای از بین بردن حقایق و مبانی دین آن علم را به

---

[1] الصّحیفة السّجادیة، ص ۷۶:

«اللهمَّ لَكَ الحَمدُ عَلىٰ ما لَم أزَل أتَصَرَّفُ فيه مِن سلامةِ بَدَني، و لَكَ الحَمدُ علىٰ ما أحدَثتَ بي مِن علّةٍ في جسدي فما أدري يا إلهي، أيُّ الحالَينِ أحَقُّ بالشُّكرِ لَك، و أيُّ الوقتَينِ أولىٰ بالحمدِ لَك، أ وقتُ الصّحّةِ الَّتي هَنَّأتَني فيها طيّباتِ رزقِك، و نَشَّطتَني بها لِابتِغاءِ مَرضاتِكَ و فضلِك، و قَوَّيتَني معها علىٰ ما وَفَّقتَني له مِن طاعتِكَ أم وقتُ العلّةِ الّتي مَحَّصتَني بها و النِّعَمِ الّتي أتحَفتَني بها، تخفيفاً لِما ثَقُلَ به علَيَّ ظَهري مِن الخطيئاتِ، و تطهيراً لِمَا انْغَمَسْتُ فيه مِن السّيّئاتِ، و تنبيهاً لِتَنَاوُلِ التّوبةِ و تذكيراً لِمَحوَ الحَوبَةِ بِقَديمِ النِّعمَة... .»

کار می‌بندند و دین پیغمبر اکرم را یک دین بی‌محتوا در نظرِ مردم جلوه می‌دهند؟ آیا به‌واسطهٔ آن علم، کمر پیغمبر اکرم را می‌شکنند، همان‌طور که امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: «این طایفه، کمر من را شکستند!»[1] با چند اصطلاح یاد گرفتن و چند توجیه، یک واقعیت مهم دینی را وارونه جلوه می‌دهند و این علم را در خدمت دیگران به کار می‌بندند!

ما با این علم آنها را آزمایش می‌کنیم. این علم و بینش و فهم را خدا می‌دهد؛ ما با آن، آنها را آزمایش می‌کنیم. و در مقابل، به بعضی آن علم را نمی‌دهیم؛ خیال آنها از این جهت دیگر راحت است: «الحمدلله که ما این را نداریم! الحمدلله که خدا به ما این چند تا اصطلاح را هم یاد نداده!» آن وقت آنها را تحتِ اطاعت یک شخص راه‌یافته در می‌آوریم که به‌واسطهٔ آن اطاعت و تقلید از او بتوانند به منظور خودشان نائل شوند. این خیلی قضیهٔ مهمی است! باید انسان از این بینشی که خدا به او می‌دهد، استفاده کند [وباید بداند که] این را در کجا به کار ببندد.

بنابراین خداوند برای هرکسی یک نوع مقتضیاتی قرار داده که بر طبق آن، از او درخواست و سؤال می‌کند؛ هرکسی بنا بر شاکلهٔ خودش و هرکسی بنابر مقتضیات خودش؛ بنابراین عمل هیچ فردی معیار برای حرکتِ عمل دیگری قرار نخواهد گرفت،[2] عمل هیچ فردی ملاک برای عمل شخص دیگری قرار نخواهد بود! مگر اینکه آن عمل از ناحیهٔ کسی که احاطهٔ بر آن عمل دارد تأیید شود؛ و الاّ به هیچ‌وجه من‌الوجوه ملاک نخواهد بود.

آن‌وقت همین افرادی که دارای این خصوصیّات هستند: دارای مال و منال و موقعیت هستند، چون اینها افاضه‌ای از طرف پروردگار است، گاهی از اوقات خود پروردگار مطلب را [از آنها] برمی‌گرداند؛ این هم دوباره می‌شود: ﴿لِّيَبۡلُوَكُمۡ فِي مَآ ءَاتَىٰكُمۡ﴾. تابه‌حال مال داشتی، از حالا [به بعد] فقر؛ تابه‌حال فقر داشتی، از این به بعد مال؛ تابه‌حال صحت داشتی، از این به بعد مرض؛ تابه‌حال مریض بودی، از این به بعد صحت و امثال‌ذلک.

حکایت تغییر جایگاه اجتماعی مادر جعفر برمکی

در تاریخ می‌دیدم در زمان خلیفه هارون الرشید شخصی از درباریان هارون‌الرشید که ندیم و جلیس هارون بود نقل می‌کند:

---

[1] معدن الجواهر، ص ۲۶:
«وَ قَالَ [أمیرُ المؤمنین] علیه‌السّلام: **قَصَمَ ظَهری رَجُلان: عالِمٌ مُتَهَتِّکٌ و جاهِلٌ مُتَنَسِّکٌ؛ هذا یُضِلُّ النّاسَ عن عِلمِه بتَهَتُّکِه و هذا یَدعوهُم إلیٰ جَهلِهِ بتَنَسُّکِه.**»

[2] این مطلب را إن‌شاءالله بعد از این قضیه و بعد از گذشت مطالبی خدمتتان عرض می‌کنم.

روزی به منزل مادرم رفتم که به او سر بزنم و از او احوال‌پرسی کنم. دیدم زنی در کنار او نشسته و لباس مندرس و پاره‌ای در بر کرده، ولی از صحبت‌هایش آثار بزرگی و نجابت و متانت در او وجود دارد. من هم نشستم و مشغول صحبت شدم. مادرم رو کرد به من و گفت: «می‌دانی او کیست؟» گفتم: «نه.» گفت: «این زن، مادر فضل و جعفر بن یحیای برمکی است.» (قضیهٔ فضل و جعفر یحیی برمکی و غضب هارون بر آنها و موقعیت آنها در دستگاه خلافت برای همه روشن است.)[1] من نشستم با او صحبت کردم و گفتم: «از عجایب روزگار برای من مطلبی نقل کن!»

گفت: «یک مطلب برای تو بگویم: روزی از ایام نوروز در قصر خودم نشسته بودم، درحالتی‌که چهارصد کنیز من را خدمت می‌کردند و من به فرزندم جعفر برمکی اعتراض داشتم که چرا این مقدار کنیز در اختیار من قرار داده‌ای؟ من مادر تو هستم و سزاوار است که بیش از این مرا و موقعیت مرا بالا ببری!» (چهارصد کنیز در خدمتش کمک و خدمت می‌کردند، تازه به بچه‌اش اعتراض داشت!) می‌گفت: امروز هم یک روزی بر من گذشته است که به نان شبم محتاج هستم!» من دست بردم در جیب خودم، ده درهم بیرون آوردم و در مقابل او قرار دادم. چنان حالت شعف و شادی او را گرفت که دیدم نزدیک است سکته کند![2]

این از عجایب روزگار است! یکی را می‌برد بالا... ﴿قُلِ ٱللَّهُمَّ مَٰلِكَ ٱلۡمُلۡكِ تُؤۡتِي ٱلۡمُلۡكَ مَن تَشَآءُ وَتَنزِعُ ٱلۡمُلۡكَ مِمَّن تَشَآءُ﴾.[3]

لزوم آمادگی سالک برای انطباق نفس با تغییر موقعیت و احوال

انسان باید خودش را همیشه آمادهٔ برای تطوّر و تغییر احوال قرار دهد؛ به هر کیفیتی درآمد، مسئله برایش فرقی نکند. انسان باید این حالت آمادگی را در خودش به وجود بیاورد؛ نباید مقطعی و در حال فکر کند، نباید به موقعیت فعلی خودش فکر کند. همیشه خودش را آینده‌نگر و منطبق با آینده قرار بدهد. به هر کیفیتی که درآمد، آن کیفیت موجب بُعد او نشود، بلکه موجب قرب او شود.

بنابراین آنچه برای انسان مهم است این است که انسان ببیند آیا حال فعلی او قرب را در نظر بگیرد که آیا حال فعلی او قرب به پروردگار است، یا قضیه جور دیگری است. انسان نباید به کس دیگر نگاه کند! ببیند الآن این حالی که دارد آیا حال مقرّب، خلوص، انبساط، فتح باب و انشراح صدر است؟ اگر چنین حالی در خود می‌بیند، شکر کند و الاّ به‌دنبالش برود و حالش را تغییر دهد. همیشه انسان باید خودش را نگاه کند؛ نباید به دیگری کار داشته باشد! همیشه انسان باید مواظب خود باشد و ببیند آیا حالی که دارد او را به خدا نزدیک

---

[1] رجوع شود به کتاب الوزراء و الکتّاب، ص ۱۲۱ ـ ۱۷۲؛ تاریخ الطّبری، ج ۸، ص ۲۸۷ ـ ۳۰۷؛ مروج الذّهب، ج ۳، ص ۳۶۸ ـ ۳۸۷؛ تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۴۲۹.

[2] رجوع شود به مروج الذّهب، ج ۳، ص ۳۸۳.

[3] سورهٔ آل‌عمران (۳) آیهٔ ۲۶. نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۴۷۶:

«بگو: بار خداوندا! تو هستی که مالک سلطنت می‌باشی! سلطنت را به هر که بخواهی می‌دهی! و سلطنت را از هر که بخواهی بیرون می‌آوری!»

می‌کند و حال خوبی است؟ فرق نمی‌کند: چه در حال انبساط باشد، چه در غیر آن حال باشد؛ چه در حال بکاء باشد، چه در غیر حال بکاء باشد؛ تمام اینها حالاتی است که از ناحیهٔ پروردگار می‌آید. منتها انسان در آن مقدار و جهتی که می‌تواند خودش را منطبق با واقع قرار دهد، [باید] ببیند حالش برای رسیدن مُمدّ است یا مُمدّ نیست؟ به دنبال برود! این برای ما ملاک خواهد بود.

دستورات انبیا و اولیا، نشأت‌یافته از احاطهٔ آنان بر نفوس

روی این جهت، وظیفه‌ای که انبیا و اولیا دارند این است که چون بر نفوس احاطه دارند، برای هرکسی مطابق با خصوصیت او راهی قرار می‌دهند: «شما الآن باید این مقدار کار انجام دهی»؛ «شما الآن نباید کار انجام دهی!» کار کردن و تحصیل روزی از بهترین اعمال و بهترین کردار است؛[1] به شخصی می‌گویند: «شما باید چهار ساعت در روز کار کنی! نباید بیشتر کار کنی و برایت ضرر دارد.» اگر این شخص کار کند، برایش ضرر دارد و از نظر نفسانی زمین می‌خورد. به شخصی می‌گویند: «صبح تا شب باید کار انجام دهی!» کار کردن برای این شخص ممکن است خیلی زحمت و مشقت داشته باشد و خیلی اذیت شود، ولی این شخص دارای خصوصیت و اسرار نهفته در نفس است که اگر خودش را به این بدبختی و فلاکت نیندازد، محال است که آن خصوصیّات نفسانی از او زائل شود! باید او کار کند، باید همهٔ این سختی‌ها را متحمل شود، باید در این کار کردن پدرش در بیاید تا پدر نفسش در بیاید و الاّ فایده ندارد.

از آن‌طرف شخص دیگری دارای خصوصیّاتی است که کار کردن موجب ازدیاد مسائل نفسانی او خواهد شد و تحصیل روزی بیش از مقدار لزوم، بر گرفتاری‌های نفسانی او افزوده می‌کند. به این شخص می‌گویند: «فقط به مقدار ضرورت و نیاز، چهار ساعت کار کن! اگر پول درآوردی، درآوردی؛ اگر در نیاوردی، به خانه‌ات برو.»

آن کسی می‌تواند این مسیر را تعیین کند که به خصوصیّات نفسانی و شاکله‌های هر فردی اطلاع دارد؛ بنده و شما نمی‌توانیم.

به شخصی می‌گویند: «پنجاه و یک رکعت نماز واجب و نماز نافله را بخوان! باید تمام را به هر کیفیتی [که می‌شود] انجام دهی!» به یکی می‌گویند: «فقط نماز واجبت را بخوان! نافله‌ها را ترک کن!» اگر آن نافله را انجام دهد، برای او گناه است! نافله است، ولی گناه است و نباید انجام بدهد؛ چون خواندن نماز نافله در آن موقع برای او خطر است!

و من به چشم خود دیدم افرادی را که از دستورات سرپیچی کردند و زیاده‌روی کردند و در قعر جهنم

---

[1] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۱۷، ص ۹ ـ ۱۷.

قرار گرفتند! زیاده‌روی کردند، نه کم‌کاری! یعنی من‌باب‌مثال [به او] گفتند: «این کار را انجام بده!» [اما او] دو برابر انجام داده است؛ مثل ولید بن عقبه که حسابی مست کرده بود، رفته بود در محراب به نماز خواندن ایستاده بود. حال خوشی به او دست داده بود و کیف می‌کرد: «به‌به، عجب نمازی!» شب تا صبح به عیش و تعیش و تَفَکُّه گذرانده بود و صبح رفته بود برای مردم نماز هم بخواند! به جای دو رکعت، سه رکعت خواند. گفتند: «آقا! سه رکعت خواندی! گفت: «فعلاً که حال خوشی دارم. اگر می‌خواهید، برایتان بیشتر هم بخوانم!»[1]

این اضافه انجام دادن، درست مانند کار او می‌ماند و هیچ فرقی نمی‌کند؛ آن به این صورت، این به صورت دیگر. آن‌وقت آیا نتیجه‌اش همان موقع ظاهر می‌شود؟ نه‌خیر! ده سال بعد یک‌دفعه می‌بینید که تَقیّ آقا از آنجا درآمد. این قطره‌ها همه جمع می‌شود، می‌آید بالا، تبدیل به سیلی بنیان‌کن می‌شود که می‌آید نفس و تمام شراشر وجود انسان را از بین می‌برد! لذا به هیچ‌وجه من‌الوجوه کار یکی برای دیگری معیار نخواهد بود.

این از خصوصیّات ولیّ است. ولیّ تشریع نمی‌کند؛ نمازِ دو رکعت را سه رکعت نمی‌کند، ولی تحدید و اندازه‌گیری می‌کند. و فقط او می‌تواند این کار را انجام دهد؛ چون او اتّصال پیدا کرده و بس؛ دیگری نمی‌تواند.

گفت نوح ای مردمان منْ من نی‌ام *** من ز جان مُردم[2] به جانان می‌زی‌ام[3]

نوح پیغمبر زمان خودش بود دیگر! می‌گفت: «این نواهی و اوامری که من به شما می‌کنم، من نمی‌کنم؛ من فقط یک زبانم، من فقط یک قلمم، من فقط حاکی هستم، من فقط واسطه هستم، من، من نی‌ام، من نیستم. این مسئله در وجود من می‌آید و از وجود من به شما تراوش پیدا می‌کند. من در خودم دخل و تصرف نمی‌کنم، من در خودم کاری انجام نمی‌دهم

حقیقت وحی یعنی انعکاس مشیّت الهی در نفس ولیّ الهی

نفس پیغمبر این‌طور است. اگر وحی برایمان روشن شود، خیلی از مسائل حل می‌شود؛ نه‌تنها مسائل پیغمبران روشن می‌شود، [بلکه] مسائل دیگران هم روشن می‌شود. بگذارید یک سرّی را فاش کنم: وحی عبارت از این است که مثلاً [در نفس] حضرت موسی، حضرت عیسی، حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیهم السّلام، در نفس مبارک پیغمبر اکرم یک معنا تجلی پیدا می‌کند.

نام احمد نام جمله انبیاست *** چون که صد آید نود هم پیش ماست[4]

---

[1] رجوع شود به تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۱۶۵؛ مروج الذّهب، ج ۲، ص ۳۳۵؛ الأغانی، ج ۵، ص ۸۶.

[2] خ.ل: مرده.

[3] مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اوّل، ص ۸۲؛ مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر اوّل، ص ۱۴۰.

[4] مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر اوّل، ص ۵۲.

پیغمبر در خودشان احساس می‌کنند که این مطلب را باید برای مردم بیان کنند؛ همین! این می‌شود وحی. پیغمبر نشسته‌اند و با شما صحبت می‌کنند، یک‌مرتبه احساس می‌کنند که الآن باید این مسئله گفته شود و آن را می‌گویند. این می‌شود وحی.

این قضیه در غیر پیغمبر هم وجود دارد؛ ولیّ خدا نشسته و با شما صحبت می‌کند، یک‌دفعه می‌گوید: «آقا، شما برو فلان کار را انجام بده!» از کجا گفت؟! چطوری گفت؟! همین‌که نشسته است و یک‌مرتبه در وجود خود احساس می‌کند این قضیه را باید به شما بگوید، این می‌شود وحی. بنابراین بین اولیا و پیغمبران از این نقطه‌نظر هیچ فرقی وجود ندارد.[1] و این خیلی از مسائل را برای انسان [حل] می‌کند؛ چون آن «من» دیگر وجود ندارد.

گفت نوح ای مردمان منْ من نی‌ام *** من ز جان مُردم،[2] به جانان می‌زی‌ام
چون بمُردم از حواس بوالبشر[3] *** حقْ مرا شد سمع و ادراک و بصر[4]

وقتی من از حواس ابوالبشر مُردم، دیگر حس، آرزو، هویٰ و هوس در من وجود ندارد. وقتی تمام اینها از بین رفت، آن‌وقت او می‌آید به‌جایش: چشم من می‌شود چشم او، گوش من می‌شود گوش او، افعال من می‌شود افعال او، خیالات من می‌شود خیالات او، وجدانیات من می‌شود وجدانیات او، دیگر مطلب می‌شود یک چیز!

لذا ما می‌بینیم خود ائمه علیهم السّلام در اطوار مختلف برای اصحاب خود مطالب مختلفی را مطرح می‌کنند.

دستور عجیب امام باقر علیه‌السلام به جابر بن یزید جعفی

مثلاً درباره جابر بن یزید جعفی[5] ما داریم که وقتی روزی از مدینه بیرون آمد تا به‌سمت کوفه حرکت

---

[1] راستش می‌ترسم که بخواهم از این بالاتر بگویم! چیزهای دیگری هم می‌خواستم بگویم، ولکن «پس سخن کوتاه باید والسلام»! ***

*** مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر اول، ص ۵:
درنیابد حال پخته هیچ خام *** پس سخن کوتاه باید والسّلام!

[2] خ.ل: مرده.

[3] خ.ل: حواسات بشر.

[4] مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اوّل، ص ۸۲؛ مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر اوّل، ص ۱۴۰.

[5] جابر بن یزید جعفی در اصحاب امام باقر و امام صادق علیهماالسّلام حکم سلمان فارسی در اصحاب پیغمبر اکرم و امیرالمؤمنین علیهما السّلام را داشت. واقعاً مرد عجیبی بود! دربارهٔ جابر داریم که امام باقر علیه السّلام فرمودند: «**بَحرٌ لا یُنزَف**؛ دریایی است که اصلاً تمامی ندارد!»

کند، امام باقر علیه السّلام [به او] نامه‌ای نوشتند. هنوز دوسه منزلی از مدینه نگذشته بود که دیدند شخصی سوار بر شتر از دور می‌آید. آمد به او نامه‌ای تسلیم کرد. آن اطرافیان دیدند که وقتی جابر بن یزید این نامه را خواند، یک‌مرتبه رنگش متغیّر شد!

به کوفه رفت. صبح که از منزل بیرون آمد، دیدند یک چوب با خودش برداشته و مثل این بچه‌ها که سوار بر چوب می‌شوند و خط می‌کشند و الاغ‌سواری می‌کنند، این جابر هم یک چوب به‌دنبال خودش می‌کشد و مدام مطلبی را می‌گوید: «أجِدُ منصورَ بنَ جمهور، أميراً غيرَ مأمور» و امثال‌ذلک؛ مطلبی را همین‌طور می‌گفت. ظاهراً [منصور بن جمهور] حاکم کوفه بوده یا بعداً حاکم کوفه شد. این بچه‌ها دورش جمع شدند و به او سنگ می‌زدند و مسخره‌اش می‌کردند. مردم [دیدند:] عجیب! جابر بن یزید جعفی، این مرد بزرگ، این عالم اهل بیت که در تمام بلاد اسلامی اسمش همه‌جا پیچیده، دارد با چوبی می‌آید که بچه‌ها با آن الاغ‌سواری می‌کنند! دیوانه شده است!

می‌گویند دوسه روز از این قضیه گذشت که نامه‌ای از طرف خلیفهٔ اموی برای حاکم کوفه آمد: «شنیده‌ام شخصی به نام جابر بن یزید جعفی در کوفه، در شهر تو زندگی می‌کند. به مجرّد رسیدن این نامه، گردن او را بزن و سر او را برای من بفرست.» او رو می‌کند به اطرافیانش و می‌گوید: این جابر که دیوانه شده است!» در تمام شهر می‌پیچد: «عجب! دیوانه شده است!»

خودش را به دیوانگی زده است؛ به جان شما دیوانگی خیلی می‌صرفد! مخصوصا بعضی وقت‌ها! اگر بفهمند آدم چیزی سرش نمی‌شود، آدم را رها می‌کنند؛ و الاّ مدام به‌دنبال آدم می‌آیند. [دیوانگی] خیلی خوب می‌صرفد! آدم، بی‌خیال و راحت می‌رود برای خودش؛ دیگر نه با کسی کار دارد و نه کسی با او کار دارد! خوش به حالش!

خلاصه به اطرافیانش رو می‌کند و می‌گوید: «نامه‌ای برای خلیفهٔ اموی بنویس که این شخصی که گفتی من گردنش را بزنم، دیوانه است، با بچه‌ها سروکله می‌زند، با آنها بازی می‌کند. او تا از مکه برگشت، ظاهراً هوا و گرمای حجاز اختلالی در قوای دماغی او ایجاد کرده است!» آن خلیفه هم دست برمی‌دارد.

بعد از مدتی حکم عزل این حاکم کوفه می‌آید و حاکم دیگری به‌جای او می‌آید و قضیه فرق می‌کند و مسئله منتفی می‌شود. و طبعاً او هم دم‌ودستگاه خودش را کنار می‌گذارد و آن چوب را هم داخل منزلش می‌گذارد و دوباره همان جابر بن یزید جعفیِ اول می‌شود.[1]

برخورد دوگانهٔ امام کاظم علیه‌السلام با علی بن یقطین به جهت تربیت او

[1] رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۳۹۶.

یا علی بن یقطین که در دستگاه هارون‌الرشید، وزیر مقتدری بود و بنا بر مصالحی موسی بن جعفر او را در آنجا ابقا کرده بودند و آن مسائل را داشت و در همان وقتی که در دستگاه هارون بود، چه کارها انجام می‌داد. واقعاً یکی از اصحاب خاصّ موسی بن جعفر علیه السلام بود و چقدر پیش آن حضرت معزَّز و محترم و مقرب بود و حضرت چه اوامر و نواهی‌ای متوجه او می‌کردند.

[دربارهٔ ایشان] داریم که یک‌وقت به مدینه آمد و خواست خدمت موسی بن جعفر علیه السّلام برسد. وقتی در زد و آن خادم دم در آمد، گفت: «به مولایم سلام برسان و بگو علی بن یقطین هستم.» او رفت و حضرت فرمودند: «به منزل راهش نده!» این صحابی خاصّ حضرت خیلی ناراحت می‌شود و می‌رود. دوباره فردا شب می‌آید. حضرت می‌گوید: «راهش نده!»

بعد در این موقع که خیلی شروع به الحاح و اظهار عجز و نیاز و احتیاج و گریه می‌کند، می‌گوید: «سلام ما را برسان و بگو اگر من گناهی مرتکب شده‌ام، به من بگویید تا در صدد رفعش بربیایم.» حضرت می‌گویند: «بگو بیاید.» وقتی که می‌آید، به او می‌فرمایند: «با ابراهیم جمّال تو چه کردی؟»

ابراهیم جمّال یکی از اصحاب موسی بن جعفر علیه السّلام بود که شتردار بود و شتر کرایه می‌داد. در قضیه‌ای وقتی ابراهیم جمّال خواسته بود به علی بن یقطین رجوع کند، ایشان او را به منزل راه نداده بود و او هم ناراحت شده بود و آمد خدمت موسی بن جعفر علیه السّلام و گفت: «من رفتم پیش علی بن یقطین و او من را به منزل خودش راه نداد.» حالا یا کاری داشته یا حوصله‌اش را نداشته؛ بالأخره لابد از همان افرادی بوده که چندان مورد توجه نبوده است.

بعد موسی بن جعفر می‌فرمایند: «آیا با مؤمنی از مؤمنین و شیعه‌ای از شیعیان من این‌طور رفتار می‌کنی؟!» بعد می‌گوید: «یا بن رسول‌الله! چه کاری از دست من برمی‌آید تا انجام دهم؟» حضرت می‌فرماید: «باید بروی و ابراهیم جمّال را راضی کنی!» عرض می‌کند: «یا بن رسول‌الله! اینجا مدینه است و ابراهیم در کوفه است! من چگونه از اینجا تا کوفه حرکت کنم؟!» حضرت می‌فرمایند: «اشکال ندارد؛ به بیرون مدینه برو، در آنجا شتری حاضر است، سوار بر آن شتر بشو و آن شتر تو را می‌رساند.»

علی بن یقطین به بیرون مدینه می‌آید و در نیمه‌های شب سوار بر شتر می‌شود. چند لحظه‌ای نمی‌گذرد که خود را در کوفه احساس می‌کند. آن شتر او را می‌آورد دَمِ خانهٔ ابراهیم جمّال نگه می‌دارد. در می‌زند. ابراهیم صدا می‌زند: «کیست؟» می‌گوید: «علی بن یقطین!» می‌گوید: «علی بن یقطین، وزیر هارون دم خانهٔ من چه‌کار می‌کند؟!» می‌گوید: «در را باز کن!» خلاصه در را باز می‌کند. داخل می‌شود و می‌گوید: «باید از من راضی شوی!» می‌گوید: «راضی شدم.» روی زمین می‌خوابد و صورتش را روی زمین می‌گذارد و به ابراهیم جمّال می‌گوید: «فایده ندارد! باید با آن پایت به صورت من بزنی و صورت من را دست‌خوش پاهای خشن خودت

قرار دهی!» او قبول نمی‌کند؛ بالأخره او را مجبور می‌کند. علی بن یقطین روی زمین می‌خوابد، او می‌آید با آن پاهای خشن روی صورت او می‌مالد. و در همان حال می‌گوید: «آیا از من راضی شدی؟» می‌گوید: «از تو راضی شدم.»

دوباره سوار بر آن شتر می‌شود؛ چند لحظه بعد احساس می‌کند در مدینه است. خدمت موسی بن جعفر علیه السّلام می‌آید و حضرت آغوش باز می‌کنند: «به‌به! خوش آمدی! بفرما! چه خوب!»[1] کار حسابی این‌جور است!

موسی بن جعفر این علی بن یقطین را در دستگاه هارون نگه می‌دارند و می‌گویند: «در آنجا بمان، به شیعیان من رسیدگی کن، مسائلی را که می‌خواهد متوجه شیعیان من شود، برگردان!»[2] در دستگاه [هارون] خیلی مقرب بود؛ لذا بعضی اوقات وقتی به هارون سعایت می‌کنند که علی بن یقطین با موسی بن جعفر علیه‌السلام رابطه دارد، حضرت به او دستوراتی می‌دهند که ذهن هارون را برگرداند تا هارون خیال کند که او با موسی بن جعفر خیلی ارتباط ندارد. آن قضیهٔ وضو گرفتن [به روش اهل‌تسنن] را که همه می‌دانید.[3]

---

[1] رجوع شود به عیون المعجزات، ص ۱۰۰ و ۱۰۱.

[2] رجوع شود به قرب الإسناد، ص ۳۰۵ و ۳۰۶؛ رجال الکشّی، ص ۴۳۳ و ۴۳۵؛ قضاء حقوق المؤمنین، ص ۲۳.

[3] رجوع شود به الإرشاد، ج ۲، ص ۲۲۷؛ سیرهٔ صالحان، ص ۱۱۴: «محم بن فضل می‌گوید: روایاتی که بین اصحاب ما (شیعیان) راجع به مسح پا در وضو بود، با هم اختلاف داشتند که آیا مسح پا از نوک انگشتان تا برآمدگی پاست یا از برآمدگی پا تا نوک انگشتان. به همین جهت علی‌ّبن یقطینْ برای موسی‌بن‌جعفر علیهما السّلام نامه‌ای نوشت که: "فدایت گردم، اصحاب ما در مسح پا اختلاف کرده‌اند؛ پس اگر صلاح می‌بینی که به خطّ خودت برایم جوابی بنویسی که عملم بر اساس آن باشد، ان‌شاءالله انجام خواهم داد."

حضرت ابوالحسن موسی‌بن‌جعفر علیهما السّلام در پاسخ او نوشت:

"آنچه از اختلاف در وضو را ذکر کردی، فهمیدم، و آنچه من به تو در این مورد امر می‌کنم این است که سه بار مضمضمه (گرداندن آب در دهان) و سه بار استنشاق (شستن داخل بینی با آب) نمایی و صورتت را سه بار بشویی و بین موهای ریشت را باز کنی و آب را به پوست زیر ریشت برسانی و دستانت را تا بازوان سه بار بشویی و تمام سرت را مسح کنی و روی گوش‌ها و درونشان را مسح نمایی و پاهایت را تا برآمدگی سه بار بشویی و عملی برخلاف این انجام ندهی."

هنگامی که این نامه به علیّ‌بن یقطین رسید، از آنچه در آن نوشته شده بود تعجب نمود، چراکه برخلاف نظر تمام شیعیان بود؛ اما با خود گفت: "مولایم به آنچه فرموده است داناتر است و من امرش را اطاعت می‌کنم." پس به همین نحو وضو می‌گرفت و با اطاعتِ امر امام کاظم علیه السّلام با تمام شیعیان مخالفت می‌نمود.

عده‌ای در نزد هارون‌الرشید از علیّ‌بن یقطین سعایت کردند و به هارون گفتند: «علی‌ّبن یقطینْ رافضی، و با تو مخالف است.» لذا هارون‌الرشید به بعضی از نزدیکان و خواصّ خود گفت: "علی‌ّبن یقطینْ در نزد من بسیار به این متهم شده است که برخلاف ما قدم برمی‌دارد و میل به رافضه دارد، اما من در خدمت وی کوتاهی

ضرورت اشراف بر نفوس برای تربیت افراد

صحبت در این است که موسی بن جعفر علیه السّلام می‌تواند کسی را در دستگاه بگمارد: «تو برو در این دستگاه و وزیر هارون بشو!» اما آیا من می‌توانم عمل علی بن یقطین را برای خود ملاک قرار دهم؟! ابداً من نمی‌توانم! اگر بخواهم ملاک قرار دهم، با سر در آتش جهنم قرار می‌گیرم! موسی بن جعفر است که می‌تواند تشخیص دهد که آیا رفتن این شخص در دستگاه برایش مفید است یا مضر است؛ من نمی‌توانم تشخیص دهم و کار علی بن یقطین برای من ملاک نخواهد بود.

ندیده‌ام، و بارها وی را امتحان نموده‌ام، اما عقیده و مرامش برایم مشخص نشده است. می‌خواهم بدون اینکه او متوجه شود و عملش را نسبت به من تغییر دهد و تحفظ نماید، امرش را روشن نمایم."

به وی گفته شد: "ای امیرالمؤمنین، رافضی‌ها با جماعت مسلمین در وضو مخالفت می‌نمایند و وضو را خفیف‌تر و سبک‌تر انجام می‌دهند و شستن پاها در وضو را قبول ندارند. او را ـ به‌نحوی که خودش نداند ـ با آگاه شدن از نحوهٔ وضو گرفتنش امتحانش کن (و حقیقت حالش را دریاب)."

هارون گفت: "بله، در این‌صورت امر او روشن می‌گردد."

سپس هارون‌الرشید مدتی علیّ بن یقطین را تنها گذاشت و وی را به کاری در منزل مشغول داشت تا اینکه وقت نماز رسید و علیّ بن یقطین برای وضو و نماز در اطاقی در منزل هارون تنها مانده بود. هارون‌الرشید به‌نحوی پشت دیوار حجره ایستاد که او علیّ بن یقطین را مشاهده می‌کرد، اما علیّ بن یقطین وی را نمی‌دید. علیّ بن یقطین آبی برای وضو طلبید و سه بار مضمضه و سه بار استنشاق نمود و صورتش را شست و بین موهای ریشش را باز نمود و آب را به موهای ریشش رساند و دستانش را سه بار تا بازوان شست و سر و گوش‌هایش را مسح نمود و پاهایش را شست. و هارون الرشید که نحوهٔ وضو گرفتن او را دید، نتوانست خودش را نگه دارد و مشرِف بر وی ایستاد و ندا داد: "دروغ گفت ای علیّ بن یقطین هرکس که گمان کرد تو از رافضیان هستی!" و حالِ علیّ بن یقطین در نزد وی نیکو شد.

پس از آن نامهٔ دیگری از امام کاظم علیه‌السّلام به او رسید که در آن نوشته بود: "إبتَدِئ مِنَ الآنَ یا علیَّ بنِ یقطینٍ تَوَضَّأ کما أمَرَ اللهُ: إغسِلِ وَجهَکَ مَرَّةً فَریضَةً و أُخریٰ إسباغاً و اغسِلِ یَدَیکَ مِنَ المِرفَقَینِ کذلک و امسَحِ بِمُقَدَّمِ رأسِکَ و ظاهِرِ قَدَمَیکَ مِن فَضلِ نَداوَةِ وضُوئِک. فَقَد زَالَ ما کانَ یُخافُ عَلَیک. و السَّلامُ؛ ای علیّ بن یقطین، از حالا شروع کن آن‌گونه وضو بگیر که خداوند امر نموده است: صورتت را بار اول به‌جهت فریضه بشوی و بار دوم برای تمام و کامل نمودن، و دستانت را از بازوان به همین نحو بشوی و روی سرت را، و روی پاهایت را با باقیماندهٔ آب وضویت مسح بکش؛ زیرا آنچه برتو بیم می‌رفت، گذشت. والسّلام." (محقق)»

عتاب آیت‌الله سید جمال‌الدین گلپایگانی بر قائم‌مقام رفیع به جهت تشبیه خود به علی بن یقطین

نقل می‌کنند یک‌وقت این قائم مقام رفیع که در دستگاه رضاشاه بود و آدم نمازخوانی بود و ریش می‌گذاشت، رفته بود پیش مرحوم آقا سید جمال‌الدین گلپایگانی که از بزرگترین مراجع نجف بودند. ایشان پرخاش می‌کنند به آن شخص و می‌گویند: «رفته‌ای در دستگاه ظَلَمه و به آنها خدمت می‌کنی؟!» گفت:

آقا! کاری که من می‌کنم کار علی بن یقطین است؛ او رفت در دستگاه هارون‌الرشید به شیعیان رسید، مسائلی را که متوجه شیعیان می‌شد برگرداند، من هم رفتم در دستگاه رضاشاه و مسائلی را که متوجه شیعیان می‌شود، ممکن است ناراحتی‌ای به شخصی برسد، ظلمی به کسی شود، من آن را دفع می‌کنم.

مرحوم سید جمال‌الدین گلپایگانی فرمودند:

خفه شو! می‌روند در دستگاه [ظلم] هر گُهی هست می‌خورند، آن وقت به پای علی بن یقطین می‌گذارند! هر غلطی هست می‌کنند، به پای علی بن یقطین می‌گذارند. او موسی بن جعفر بوده، او هم علیّ بن یقطین بود! تو کجا و آن علی بن یقطین کجا؟! تو یک موسی بن جعفری را پیدا کن، بعد به دستور او بلند شو در هر مزبله‌ای می‌خواهی بروی، برو![1]

لذا اعمال و رفتار هرکسی برای شخص دیگری ملاک نخواهد بود. این صحبت ما تا اینجا تمام شد. بحث راجع به خصوصیّات فردی افراد بود و اینکه هرکسی شریعه‌ای به واقع دارد و آن شریعه اختصاص به او دارد و فقط و فقط ولیّ‌ای که مرتبط با عالم غیب است و احاطهٔ بر نفوس دارد می‌تواند شریعهٔ هر فردی را تعیین کند و راه هرکسی را مشخص کند و دیگری نمی‌تواند این را انجام دهد.

دیگر آنچه لازم و ضروری بود به عرض رساندم و إن‌شاءالله از فردا وارد بحث مربوط به آیهٔ خلقت ملائکه و امثال‌ذلک می‌شویم.

روضهٔ روز هفتم محرم

روز هفتم محرم است. از امروز دیگر آب را به روی اهل‌بیت بستند![2] این مسئلهٔ عطش در جریان کربلا واقعاً مسئلهٔ عجیبی است. ما در روایات عدیده‌ای می‌بینیم که این قضیه از انبیای سلف مورد نظر بوده است.[3] در روایتی داریم که وقتی حضرت زکریا از خداوند متعال تقاضای فرزند می‌کند، خطاب می‌رسد: «ما فرزندی به تو عنایت می‌کنیم. از خصوصیّات و کردار و رفتار و آن مسائلی که [برای او] اتفاق می‌افتد، شبیه فرزند پیغمبر آخرالزمان خواهد بود.»

وقتی خدا جریانات را برای حضرت زکریا روشن می‌کند، به مسئلهٔ عطش برمی‌خورَد. در آنجا خطاب

---

[1] رجوع شود به مطلع انوار، ج ۲، ص ۴۰۵ و ۴۰۶.

[2] وقعة الطّف، ص ۱۹۱؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۸۶.

[3] رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۴۳ و ۲۴۵.

می‌رسد: «ای زکریا! فرزند این پیغمبر را در بیابانِ خشک شهید می‌کنند، در کنار نهر آب شهید می‌کنند، درحالتی‌که زن و بچهٔ او از تشنگی غش می‌کنند!»[1]

در تواریخ نقل شده است که در امروز نامه‌ای از طرف ابن‌زیاد برای عمرسعد می‌رسد؛ در آن نامه هست:

شنیدم که با حسین بن علی خلوت می‌کنی و مجالسی داری و به صحبت و مسامحه مطلب را می‌گذرانی! من تو را نفرستادم برای اینکه با او مجامله و مسامحه و مصالحه کنی!
فَإذا قَرَأتَ کتابی هذا فَحُل بَینَهُ وَ بَینَ ماءِ الفُراتِ فَإنّی حَلَّلتُهُ عَلَی الیَهودِ وَ النَّصاریٰ وَ حَرَّمتُهُ عَلَی الحُسَینِ وَ أصحابِه.[2]
ای ابن‌سعد! وقتی این نامه به تو رسید، بین حسین و آب فرات جدایی بینداز! من این آب را بر یهود و نصاریٰ حلال کردم و بر حسین و اصحابش حرام می‌کنم.

مسئلهٔ عطش مسئلهٔ عجیبی بود! آن‌قدر این قضیه بر اهل‌بیت سیدالشهداعلیه السّلام سخت آمد، که در تاریخ داریم در روز عاشورا از شدت تشنگی همه بی‌حال شده بودند! در جایی دیدم که این بچه‌های خردسال از شدت تشنگی می‌آمدند و لباس خود را بالا می‌زدند و بدن برهنهٔ خود را به روی مشک‌های خشکیده می‌انداختند.[3]

از آب هم مضایقه کردند کوفیان *** خوش داشتند حرمت مهمان کربلا
بودند دیو و دد همه سیراب و می‌مکید *** خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا
زان تشنگان هنوز به عیّوق می‌رسد *** فریاد العطش ز بیابان کربلا[4]

بعد از ظهر عاشورا تمام اصحاب شهید شدند؛ اولاد و اهل‌بیت آن حضرت شهید شدند. دیگر کسی در کنار آن حضرت نیست! صدا می‌زند:

هَل مِن ذابٍّ یَذُبُّ عَن حَرَمِ رَسولِ اللهِ؛ هَل مِن مُوَحِّدٍ یَخافُ اللهَ فینا؛ هَل مِن مُغیثٍ یَرجُواللهَ بِإغاثَتِنا؛ هَل مِن مُعینٍ یَرجو ما عِندَ اللهِ بِإعانَتِنا!
آیا خداشناسی هست ما را یاری کند؟! آیا کسی هست که از حرم پیغمبر حمایت کند؟!

وقتی که اهل‌بیت این اغاثه را می‌شنوند، صدا به ناله بلند می‌کنند! حضرت برای تودیع به خیام حرم رجوع می‌کند. می‌بیند اهل‌بیت او دیگر از حیات او مأیوس شده‌اند. حال بچه‌ها و اطفال را می‌بیند؛ صدا می‌زند:

«**یا زَینبُ ناوِلینی الطِّفلَ الرَّضیع؛** آن کودک خردسال را بیاور تا با او هم تودیع کنم.»

وقتی که طفل را می‌گیرد، می‌بیند عطش او را از پا درآورده، آن‌قدر عطش غلبه کرده که بی‌حال شده، دیگر رمق در صورت او مشاهده نمی‌کند.

طفل را به روی دست می‌گیرد، در مقابل لشگر قرار می‌دهد:

---

[1] با قدری فحص در منابع تاریخی و روایی جریان مذکور بدین صورت یافت نشد. امّا جریان طلب فرزند توسط حضرت زکریا و منقلب شدن ایشان هنگام شنیدن نام امام حسین علیه‌السّلام در کمال الدّین، ص ۴۶۱ آمده است. (محقّق)

[2] مأخوذ از: الإرشاد، ج ۲، ص ۸۶؛ إکسیر العبادات، ج ۲، ص ۱۸۵؛ ناسخ التواریخ (انتشارات مدین)، ج ۲، ص ۳۴۷.

[3] رجوع شود به إکسیر العبادات، ج ۲، ص ۷۲۷.

[4] دیوان محتشم کاشانی، ص ۵۱.

يا قَومُ إن لَم تَرحَمُونی فَارحَموا هذا الطّفلَ ألا تَرَونَهُ کَیفَ یَتَلَظّیٰ عَطَشا؟!

اگر به من رحم نمی‌کنید، به این طفل رحم کنید! نگاه کنید ببینید چگونه از تشنگی، از رمق رفته! چگونه بی‌حال شده!

فَرَماهُ حَرمَلَةُ بِسَهمٍ، فَذَبَحوهُ مِنَ الوَریدِ إلَی الوَرید![1] از گوش تا گوش او را بدَرید!

﴿وَسَيَعۡلَمُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ﴾[2] آلَ مُحَمَدٍ ﴿أَيَّ مُنقَلَبٖ يَنقَلِبُونَ﴾؛[3] ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ﴾.[4]

بِاسمِکَ اللّهُمَّ وَ نَدعوکَ و نُقسِمُکَ وَ نَرجوکَ بِحَقِّ مُحَمَدٍ وَ أهلِ بَیتِهِ الأطهار یا الله!

پروردگارا ما را ببخش و بیامرز! تا ما را نیامرزیدی از این دنیا مبر! قلم عفو بر جمیع جرایم اعمال ما بکش! پروردگارا ما را در صراط مستقیم و منهج قویم ائمه علیهم السلام ثابت و پابرجا بدار! در دنیا از زیارت و در آخرت از شفاعتشان محروم منما! پروردگارا اسلام و مسلمین نصرت عنایت کن! کفار و مخالفین سرکوب بفرما! پروردگارا مرضای مسلین شفا عنایت کن! موتای آنها ببخش و بیامرز! در فرج امام زمان علیه السلام تعجیل کن! ما را از منتظرین حقیقی و واقعی ایشان قرار بده!

بِالنَّبیِّ وَ آلِه وَ عَجِّلِ اللّهُمَّ فی فَرَجِ مَولانا صاحبِ الزَّمان

اللهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد

---

[1] مأخوذ از: اللهوف، ص ۱۱۶ و ۱۱۷؛ نفس المهموم، ص ۳۱۷ و ۳۱۸؛ تذکرة الخواص، ص ۲۲۷.

[2] سورهٔ شعراء (۲۶) آیهٔ ۲۲۷.

[3] سورهٔ شعراء (۲۶) آیهٔ ۲۲۷.

[4] تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۲۵.